

بررسی نظام راوی-پیرنگ در داستان «زوروق شکلات» اثر زهرا سلطانی

برای شروع بحث درباره رابطه میان راوی و پیرنگ در داستان «زوروق شکلات»، بهتر است ابتدا به چگونگی روایت شدن پیرنگ در طول داستان بپردازیم. در داستان با شخصیت/راوی بی‌نامی طرف هستیم که در حال روایتی از لحظه حال خودش همراه با فلش‌بک‌های متعدد است. بگذارید گام به گام پیش برویم:

شرح لحظه حال: نیامدن معلم، حالت تهوع شخصیت/راوی، توصیف دستشویی مدرسه و ...

استفراغ 1: اولین فلش‌بک پس از استفراغ و طعم شکلات در دهان، که به صحنه‌ای از دوستش سمیرا و ترسیدنش از زوروق شکلات اشاره دارد.

دومین فلش‌بک پس از ادراک طعم شیرین نوشابه استفراغ شده، که به صحنه‌ای از درگیری دخترها در مدرسه متصل می‌شود.

استفراغ 2: سومین فلش‌بک با دیدن خرده‌های کالباس قی شده، که با یادآوری صحنه‌ای با مرجان در مدرسه مرتبط است.

استفراغ 3: زردآب شیرین که حاکی از معده خالی شخصیت/راوی است، او را به یاد خاطره اعتراض مادرش نسبت به صبحانه نخوردن وی می‌اندازد و از اینجا با تکرار عبارت «نه قبل‌تر»، تداعی‌ها زمان‌مند می‌شوند. این شیوه روایت‌گری تا صحنه دست درازی پیرمردی به شخصیت/راوی ادامه دارد. سپس با تغییر ناگهانی شیوه روایت‌گری روبرو می‌شویم. جهشی بلند به قبل از رویارویی با پیرمرد رخ می‌دهد. از این بخش، روایت با تکرار «نه بعدتر» تداعی زمانمند خود را ادامه می‌دهد. این بار خطی و رو به جلو. تا دوباره به کوچه و پیرمرد و دست درازی می‌رسد و با خلاصه‌ای سریع از بعدتر از آن این بخش تمام می‌شود.

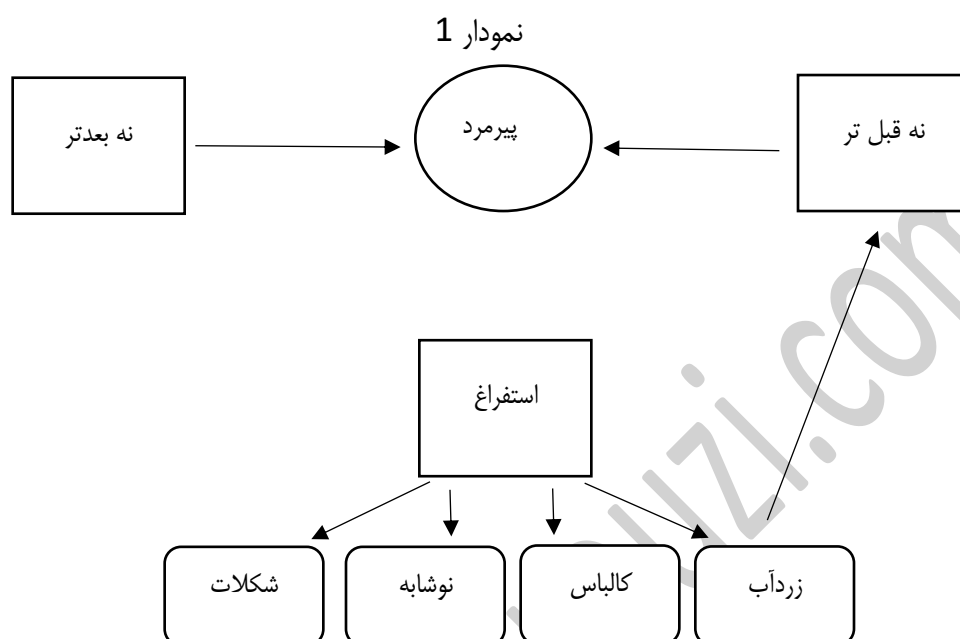
سپس پرشی به زمان حال داریم. دستشویی و محیط آن.

و در نهایت پرشی به زمانی نامشخص. ترکیبی از زمان حال، گذشته و آینده: «عرق سرد و پیشانی گرم و زمزمه بی‌صدا و صدای چرخ خیاطی مامان و دست گرم مامان و صدای زوروق شکلات».

در نمودار 1 شکل کلی پیشروی روایت ترسیم شده است. همانطور که مشاهده می‌کنید، مرکزیت این پیشروی همیشه به عنصری مرکزی منجر می‌شود: پیرمرد و دست درازی‌اش.

بگذارید برخی اصطلاحات مورد نیازمان را مرور کنیم: حادثه محرک، حادثه‌ای است که تعادل نسبی شخصیت/جهان داستان را بر هم می‌زند. شخصیت تلاش می‌کند تعادل را به گونه‌ای به جهانش برگرداند. در نتیجه دست به کنش می‌زند و از این طریق سیر حوادث را ایجاد می‌کند. حوادث در ارتباط با بحران ناشی از حادثه محرک رخ می‌دهند. به مجموعه سیر حوادث و موقعیت‌ها، پیرنگ گفته می‌شود.

در این داستان، حادثه‌ای که تعادل جهان داستان را به هم زده و شخصیت/راوی را ناچار به روایت‌گری و کنش‌ورزی کرده، دست‌درازی پیرمرد است.



در داستان‌ها به شکل معمول، گرایش داریم که به دنبال سیر علت و معمولی حوادث در پیرنگ بگردیم. در واقع همواره منطقی در کار است تا پیرنگ را به هم چفت و بست کند. اول اتفاق الف افتاد، بعد حادثه ب، بعد ج و جابجایی الف با ب می‌تواند کل پیرنگ را به هم بریزد و روابط علت و معلولی را تغییر دهد.

اما در این داستان با چه پیرنگی سروکار داریم؟

پیش از هر چیز، باید کمی در حادثه محرک تعمق بیشتری کنیم: دست‌درازی غافلگیرانه پیرمرد به دختری نوجوان.

غافلگیری، یعنی چیزی که انتظارش را نداریم. رخداد‌های غافلگیرانه به طور عمومی بار هیجانی شدیدی در فرد تولید می‌کنند. چرا کسی را سورپرایز می‌کنیم؟ چون شادی حاصله از غافلگیری شدیدتر از شادی ایجاد شده از رخدادی مورد انتظار است. اما اگر غافلگیری نوعی حادثه تهدیدکننده باشد چه؟ اگر در کوچه‌ای خلوت آهسته و با خیالی خوش قدم می‌زنیم و ناگهان چند نفر با چاقو به ما حمله کنند چه؟ برای توصیف حالات روانشناختی ناشی از چنین حوادثی، از اصطلاح تروما (روان‌زخم) استفاده می‌شود. حوادث تروماتیک می‌توانند واکنش‌های روان‌شناختی شدیدی در فرد ایجاد کنند.

حوادث طبیعی همچون زلزله، سیل، طوفان، جنگ، تجاوز یا آزار جنسی، بیماری‌های ناگهانی، تصادف، خیانت و بسیاری رویدادهای دیگر می‌توانند برای برخی افراد تروماتیک باشند. برای مثال، شبی مثل تمام شب‌های دیگر، غرق در افکار معمولی

و برنامه‌ریزی‌های ساده و همیشگی‌مان، غم‌ها و دلخوری‌ها و شادی‌هایمان، می‌خواهیم و ناگهان زلزله‌ای می‌آید که همه چیز را به هم می‌ریزد. زلزله رخدادی پیشبینی‌نشده و غیرقابل انتظار است که تمام داده‌های روانی را دچار فروپاشی می‌کند. نوعی داده عجیب، بی‌هویت، غیرقابل پردازش و بی‌معنا. به ویژه از آن جهت که روابط علت و معلولی را آشفته می‌کند. به زبان روانکاوی لکانی: هجوم هستا (Real). سیلی دردناک هستا بر پیکره تصور فرد از واقعیت.

تروما بی‌معنا است. در برابر پرسش‌های بی‌پایان ما مقاومت می‌کند. «چرا برای من این اتفاق افتاد؟» «چرا الان؟ چرا دیروز یا فردا نه؟» «چرا مستحق آن بودم؟» «جزای کدام خطایم بود؟» اگر برایش پاسخی نبافیم (که معمولاً می‌بافیم، دلیل آن را بعدتر توضیح خواهم داد) در برابر این سؤالات توضیحی وجود ندارد. همانطور که هیچ‌گاه نمی‌شود به سؤالات یک فرد زلزله‌زده که خانواده‌اش را از دست داده پاسخی داد: «چرا من؟ چرا در این نقطه جهان؟ چرا در این زمان؟ چرا...؟»

تروما بی‌معنا است، اما دستگاه روانی انسان با داده‌های بی‌معنا نمی‌تواند کار کند. بی‌معنایی، چیزی است که به اندیشه در نمی‌آید و همواره لقمه‌ای هضم‌ناپذیر است که می‌تواند عملکرد دستگاه روانی را کاملاً مختل کند. روان انسان، در یک فرآیند خودکار برای خوددرمانی، راهی جز ساختن معنا، شبکه‌ای از روابط علت و معلولی و هضم حادثه ندارد و این کار را از طریق یادآوری مکرر حادثه و جستجوی حوادث پیش و پس آن انجام می‌دهد. کابوس‌ها، خاطره‌های خودبخودی آزاردهنده و فلش‌بک‌های متعدد نشانه‌ای از تلاش روان برای اندیشیدن به تروما است. آنچه چنین فرآیندی را مختل می‌کند، بار هیجانی شدید حادثه است، چرا که به محض رسیدن به حادثه تروماتیک، اضطراب آنقدر بالا می‌رود که ذهن متوقف می‌شود.

حال، برگردیم به داستان. حادثه محرک در اینجا، رویدادی تروماتیک برای شخصیت/راوی داستان است و کنش روایت، تلاشی است برای رهایی از چنبره بی‌معنایی تروما بر روان. کنش روایت، استفرای روانی است برای بیرون ریختن ترومایی هضم‌ناپذیر. آیا ما با کنش روایت، با بیرونی کردن چیزی اساساً درونی همواره در حال نوعی تلاش برای رهایی از شر داده‌های هضم‌ناپذیر ذهنی‌مان نیستیم؟

از آنجا که در این داستان، شخصیت/راوی درگیر حادثه‌ای تروماتیک شده است، شیوه روایت‌گری نیز از حادثه تروماتیک تأثیر پذیرفته است. کل روایت چیزی نیست جز چرخیدن مکرر ذهن شخصیت به دور تروما. همه چیز به آن ختم می‌شود. بخش‌های «نه قبل‌تر» و «نه بعدتر» تلاشی دشوار برای نزدیک شدن به تروما است. از خود حادثه تروماتیک به شکل سربسته‌ای عبور می‌شود و آنچه داریم مجموعه‌ای از تداعی‌های زمانمند قبل و بعد از حادثه است. در واقع، حادثه محرک برای شیوه روایت‌گری راوی، به زیبایی منطق‌سازی می‌کند.

بگذارید دوباره به پیرنگ برگردیم. همانطور که گفتیم، دست‌درازی پیرمرد حادثه محرک است. اما سؤال این است که سایر حوادث رخ داده چه ارتباطی با حادثه محرک دارند؟ هیچ. ما با روابط علت و معلولی در پیرنگ مواجه نیستیم. حادثه محرک تعادل را به شدت به هم می‌زند، اما کنش‌هایی همچون رفتن به پیش مادر، غذا خوردن، استفرای و ... کنش‌هایی نیستند که در تلاش برای بازگرداندن تعادل به جهان شخصیت باشند. برای مثال، داستان در این مورد نیست که دختر بعد از دست‌درازی

پیرمرد چه واکنشی در برابر او نشان می‌دهد یا چگونه از خود دفاع می‌کند. آیا پس از آن انتقام می‌گیرد؟ یا شکایت می‌کند؟ آیا به مادرش یا دوستش یا معلمش می‌گوید؟ هیچ. تنها رخداد تروماتیک است که اهمیت دارد. هیچ کدام از کنش‌های دیگر شخصیت، در خیاطخانه یا در خانه، مدرسه، کوچه و امثال آن پاسخی به رخداد تروماتیک جهت بازگرداندن تعادل نیست. کنش‌های پیرنگی شخصیت، هیچ ربطی به بازگرداندن تعادل ندارند. در عوض تلاش شخصیت برای بازگرداندن تعادل از طریق کنش روایت‌گری رخ می‌دهد. خود روایت کردن و خود مرور کردن. در اینجا، روایت‌گری، مهم‌ترین کنش پیرنگی شخصیت در مواجهه با حادثه محرک است.

در مرورها، شخصیت/راوی در ظاهر به دنبال یافتن علتی برای حادثه محرک است. چه شد؟ قبلش چه شد؟ آن روز چه شد؟ بعدش چه شد و ... در سطحی عمیق‌تر می‌توان گفت این علت‌یابی در سطوح اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، روان‌شناختی، جنسی، خانوادگی و مذهبی جستجو می‌شود: عواملی که منجر به چنین رخدادی برای دختری نوجوان می‌شوند. اما اگر به دنبال تفسیر و تأویل متن نباشیم (که ترجیح می‌دهم چنین کنم)، می‌توان گفت که سایر حوادث رخ داده (شامل تمام فلش‌بک‌ها) ارتباط علی با حادثه محرک ندارند. برای مثال، رابطه شخصیت/راوی با سایر دانش‌آموزان، رابطه‌اش با مادر، احساسات جنسی دوره بلوغ و امثال آن هیچکدام نه علتی برای دست‌درازی پیرمرد هستند و نه معلولی از آن.

نوعی مکانیسم علت‌یابی از طریق روایت‌گری، جهت هضم تروما در حال کار است و این تنها کنشی است که رابطه علی با حادثه محرک دارد. یکی از دلایلی که قربانیان حوادث تروماتیک خود را مقصر می‌دانند (برای مثال در تجاوزهای جنسی فکر می‌کنند خودشان رفتار تحریک‌کننده‌ای کرده‌اند، یا پوشش‌شان باعث شده و ...) همین تلاش برای یافتن عللی برای توجیه رخداد تروماتیک است. عجیب است که آنقدر بی‌معنایی حادثه تروماتیک به لحاظ روانی تحمل‌ناپذیر است که حتی مقصر کردن خویش به آن ترجیح داده می‌شود.

به ساختار راوی/پیرنگ بازگردیم:

حادثه محرک: دست‌درازی پیرمرد

کنش شخصیت برای بازگرداندن تعادل: روایت‌گری

پیرنگ منطق رفتار راوی را می‌سازد و راوی از طریق روایت در پیرنگ دخالت می‌کند. گویی ما دو حادثه پیرنگی داریم:

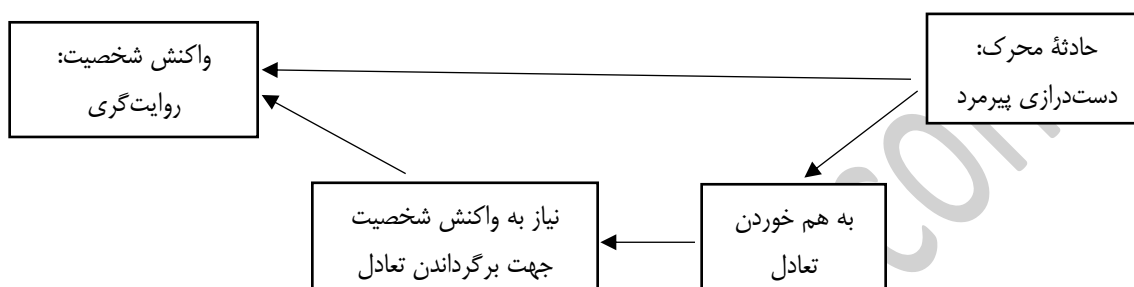
دست‌درازی پیرمرد و روایت‌گری راوی در پاسخ به آن.

این نکته به زعم من مهم‌ترین و جالب‌ترین بخش ساختار داستان زوروق شکلات است. دوباره تکرار می‌کنم:

ما دو حادثه پیرنگی داریم: دست‌درازی پیرمرد و روایت‌گری راوی.

تمام مباحث مطرح شده را برای قوام بخشیدن به همین استدلال به کار گرفتیم: این که کنش روایت‌گری، مهم‌ترین کنش شخصیت داستان است. این یعنی کل روایت، به یک حادثهٔ پیرنگی تبدیل می‌شود. کل روایت واکنشی از سوی شخصیت در برابر حادثهٔ محرک است (نمودار 2).

نمودار 2



در اینجا رابطهٔ قراردادی بین کل و جزء از هم می‌پاشد. کل روایت به یک کنش پیرنگی تبدیل می‌شود. اگر روان‌شناسان گشتالت می‌گویند «کل همواره بیش از مجموعهٔ اجزاء است» در اینجا باید گفت «کل تنها بخشی از یک جزء است» یا «اگر چه جزء، جزئی از کل است اما کل نیز جزئی از جزء است» یا عبارات همین‌قدر درهم و گریزفهم دیگر. به باور من، در اینجا ما دقیقاً با یک ترومای فرمال طرف هستیم. فرم روایت، قواعد را بر هم می‌زند و از اندیشه می‌گریزد.

پایان

99/9/30

علی نوروزی